

واکاوی زمینه‌های فکری تکوین و تداوم دولت اقتدارگرا در چین

(تاریخ دریافت: ۹۵/۰۳/۱۸ - تاریخ تصویب: ۹۵/۱۲/۱۷)

فریبرز ارغوانی پیرسلامی^۱

فاطمه فروتن^۲

چکیده

این مقاله با هدف بررسی زمینه‌های فکری تکوین و تداوم دولت اقتدارگرا در چین در پی پاسخگویی به این پرسش است که چرا جامعه سیاسی چین از ابتدا مولد و میزبان دولت‌های اقتدارگرا بوده و این اقتدارگرایی در تمامی اعصار حتی در جهان امروز که بسیاری از حوامع تجربه‌ای هرچند شکلی از دموکراسی داشته‌اند تداوم یافته است؟ به منظور پاسخگویی به سؤال، این مقاله با مفروض گرفتن عواملی همچون سرزمین پهناور، اقتصاد کشاورزی و یا تهاجم خارجی با برجسته کردن وجه فکری، این فرضیه مورد سنجش قرار می‌گیرد که بررسی زمینه‌های فکری و اندیشه سیاسی چین در سه دوره باستان، معاصر و میانه نشان می‌دهد که توجه به سنت دولت اقتدارگرا، امری ریشه‌دار و متناسب با زمینه‌های فکری جامعه چین بوده است.

۱. استادیار علوم سیاسی دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول) (farghavani@shirazu.ac.ir)

۲. دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه شیراز (fforootan1371@yahoo.com)

حتی مولفه‌های پیش گفته نیز با جریان‌های فکری مولد اقتدارگرایی رابطه‌ای تکمیلی داشته‌اند. یافته‌های این پژوهش در نتیجه واکاوی سنت فکری و اندیشگی چین نشان می‌دهد که تاثیر زیاد مکاتب فکری مشوق اقتدارگرایی در دروان باستان و میانه بر فعل سیاسی چین و تداوم سنت گرایی کنفوسیوسی و ظهور کمونیسم در عصر مدرن در واکنش به نفوذ و سلطه غرب منجر به تقویت و تداوم اقتدارگرایی دولت در چین شده است. بحث از سنت دولت قدرتمند و اقتدارگرا در چین، در کنار تمرکز بر مهم‌ترین ویژگی‌های فکری و اندیشگی چین در ادوار باستان، میانه و معاصر در قالب مهم‌ترین مکاتب فکری - فلسفی و اندیشمندان مهم منتسب به هر یک از این نخله‌ها، بخش‌های اصلی این نوشتار برای بررسی فرضیه را تشکیل می‌دهند.

کلیدواژه‌ها: چین، دولت، اقتدارگرایی، دموکراسی، کمونیسم

با آغاز موجی از جنبش‌های دموکراتیک در شرق آسیا طی دو دهه اخیر، کشورهای چون هند، ژاپن، کره جنوبی، اندونزی و تایوان به پیشرفت چشمگیری در عرصه دموکراسی هرچند با مدل‌های بومی خود دست یافته‌اند؛ به طوری که نسبت دولت با جامعه در این جوامع به نسبتی نظارتی بدل شده و دولت ضمن اعطای آزادی‌هایی هرچند ابتدایی به شهروندان خویش از مداخله در تمام وجوه زندگی آنها اجتناب می‌کند. این در حالی است که بسیاری از صاحب‌نظران غربی همچون مونتسکیو با استفاده از مفهوم استبداد شرقی، کارل مارکس به کمک شیوه تولید آسیایی و ویتفولگ با تأکید بر مسئله کمبود آب در جوامع آسیایی و مقایسه ویژگی‌های دولت و سیاست در این جوامع با دول و جوامع اروپایی به این نتیجه رسیده‌اند که آسیا محل استقرار و تداوم حکومت‌های استبدادی، خودکامه و مبتنی بر زور است که با ایجاد بروکراسی‌های عریض و طویل، استفاده از یک ایدئولوژی فراگیر و نظام تک حزبی، انحصار سیاسی و اقتصادی را در دست گرفته و به سیاست‌زدایی در جامعه و جلوگیری از مشارکت گروه‌های اجتماعی خارج از دولت روی می‌آورند و با نفی حقوق فردی و صنفی افراد در برابر دولت، راه هرگونه اعتراض و مقاومت مردمی علیه دولت را مسدود می‌کنند. گرچه پیشرفت‌های دموکراتیک که در برخی از جوامع آسیایی صورت گرفته است، صحت و سقم این نظریات را زیر سؤال برده است اما باید اذعان کرد که ماهیت دولت در چین به عنوان یک کشور آسیایی را هنوز می‌توان بر اساس این دسته از نظریات تحلیل و ارزیابی کرد؛ چراکه در این کشور سیستم حکومت استبدادی، تاریخی چهار هزار ساله دارد که با دست‌اندازی بر تمام شئون مملکتی، مانع پیشبرد هرگونه تلاش برای استقرار نظام دموکراتیک می‌شود؛

به طوری که اثرات نامطلوب استبداد سلطنتی حاکم بر چین طی سالیان دراز و عدم تمایل رهبران این کشور به ایجاد قانون اساسی مدون و حکومت تحت لوای قانون در کنار تلاش آنها برای حفظ و استمرار حیات حکومت جابرانه و فردی خویش، تلاش‌های انقلابی سون یات سن^۱ در سال ۱۹۱۱ به منظور استقرار نظامی دموکراتیک که در آن تفاوت‌های نژادی رنگ بازو و نظام حکومت استبدادی ریشه‌کن شود را در هم شکست و در نهایت دوباره نظامی اقتدارگرا^۲ روی کار آمده است که در آن دولت از طریق یک نظام تک حزبی سعی در کنترل و اعمال نظارت بر تمامی بخش‌ها، مؤسسات و نهادهای کشور کرده و به سیاست‌گذاری برای آنها می‌پردازد و می‌کوشد تا با تدارک توسعه اقتصادی و رفاه عمومی، از مطالبات دموکراتیک مردم برای تأسیس نظامی مشارکتی‌تر جلوگیری کند.

در این مقاله تلاش می‌شود تا ضمن اشاره به مصادیق اقتدارگرایی در چین و اثبات آن، ابعاد فکری و اندیشگی که زمینه شکل‌گیری و تداوم سنت سیاسی اقتدارگرایی در چین را فراهم آورده است مورد واکاوی قرار گیرد. بر این اساس، مقاله حاضر با طرح این پرسش که چرا جامعه سیاسی چین از ابتدا مولد و میزبان دولت‌های اقتدارگرا بوده و این اقتدارگرایی در تمامی اعصار حتی در جهان امروز که بسیاری از جوامع تجربه‌های هرچند شکلی از دموکراسی داشته‌اند تداوم یافته است؟ ضمن مفروض گرفتن عواملی همچون سرزمین پهناور، اقتصاد کشاورزی و یا تهاجم خارجی با برجسته کردن وجه فکری این فرضیه مورد سنجش قرار می‌گیرد که بررسی زمینه‌های فکری و اندیشه سیاسی چین در سه دوره باستان، معاصر و میانه نشان می‌دهد که توجه به سنت دولت اقتدارگرا، امری ریشه‌دار و

1. Sun Yat Sen
2. Authoritarian System

متناسب با زمینه‌های فکری جامعه چین بوده‌است. حتی مولفه‌های پیش گفته نیز با جریان‌های فکری مولد اقتدارگرایی رابطه‌ای تکمیلی داشته‌اند.

به منظور ارزیابی این ادعا، مقاله حاضر در بخش نخست با بهره‌گیری از رویکردی نظری به تأثیر اندیشه سیاسی بر ماهیت دولت می‌پردازد و نشان می‌دهد که اندیشه و ماهیت دولت صرف نظر از تاخر و تقدم رابطه وثیقی با یکدیگر دارند. اگرچه ممکن است محیط مولد دولت اقتدارگرا و قدرتمند باشد اما زمانی که این اقتدارگرایی تئوریزه می‌شود هم به شکل‌گیری دولت اقتدارگرا منجر می‌شود و هم تداوم آن را مشروعیت می‌بخشد. در بخش دوم در قالب بحث از سنت دولت قدرتمند و اقتدارگرا در چین، تلاش می‌شود تا شاخص‌ها و نشانگان سنت اقتدارگرایی در چین بررسی شود و در نهایت در بخش سوم با تمرکز بر مهم‌ترین ویژگی‌های فکر و اندیشه در ادوار باستان، میانه و معاصر چین، سعی در واکاوی اصول و مبانی فکری شکل دهنده به این سنت در چین دارد.

۱. اندیشه سیاسی و ماهیت دولت

بحث از جایگاه، وظایف، اختیارات و کارکرد دولت در جامعه و عواملی که سبب متمایز شدن آن از سایر گروه‌های اجتماعی همچون خانواده، قبیله، احزاب، سندیکاها و پدیده‌هایی از این دست می‌شود، در کنار رابطه دولت با فرد، آزادی و میزان قدرت الزام و اجبار وی، از جمله مباحثی است که به پیدایش اندیشه‌های متفاوتی در ارتباط با ماهیت دولت انجامیده است که به طور کلی می‌توان این نظریات را در سه دسته تقسیم‌بندی کرد: نظراتی که ماهیتی اقتدارگرایانه برای دولت در نظر می‌گیرند، نظراتی که ماهیتی قراردادی برای دولت قائل می‌شوند و نظراتی که ماهیتی قانونی برای دولت در نظر می‌گیرند. در ذیل نظراتی که ماهیتی

اقتدارگرایانه برای دولت‌ها قائل می‌شوند، می‌توان به اندیشه‌های ماکیاولی، ژان بدن، هابز و هگل اشاره کرد. ماکیاولی در پی تداوم بخشیدن به حیات دولت به هر وسیله ممکن است. او به شهریاران توصیه می‌کند تا فارغ از هرگونه نگرانی نسبت به اصول اخلاقی (عباسی، ۱۳۸۸: ۱۳۱)، به هر شیوه‌ای که شده، قدرت خود را حفظ کنند و از اعطای آزادی گسترده و بیش از حد به شهروندان خودداری کنند. او با تشبیه رابطه فرمانروا و مردم به رابطه پدر و فرزندان، به فرمانروایان توصیه می‌کند که همچون پدر که برای حفظ انسجام خانواده به فرمانروایی مقتدرانه روی می‌آورد، شهریار هم نباید مهربان باشد؛ زیرا این رفتار موجب هرج و مرج می‌شود. او مهم‌ترین وظیفه حاکم را حفظ یکپارچگی دولت می‌داند و یادآور می‌شود که تحقق این هدف مستلزم انجام اقداماتی است که شاید ستمگرانه به نظر برسد (عالم، ۱۳۷۷الف: ۴۲-۴۱). ژان بدن نیز از قدرت مطلق حاکم در تصویب و تغییر قانون، بدون نیاز به رضایت رعایا سخن می‌گوید و معتقد است که حاکم به تنهایی می‌تواند در مورد جنگ و صلح تصمیم‌گیری کند و به عزل و نصب مقامات عالی‌رتبه بپردازد (عباسی، ۱۳۸۸: ۱۳۲). بدن اقتدار فرمانروا را برگرفته از خانواده می‌داند؛ زیرا در خانواده نیز این پدر است که حق دارد قدرت را به‌طور کامل اعمال کند زیرا عقل او برتر از عقل سایر اعضای خانواده است. او اهداف دولت را در تأمین فضایل عقلی-فکری و رفاه جسمی همه مردم خلاصه می‌کند و برای تحقق چنین اهدافی از اقتدار فراگیر و نامحدود دولت دفاع می‌کند (عالم، ۱۳۷۷الف: ۱۵۸-۱۵۰). هابز نیز برای جلوگیری از بروز آشوب در یک جامعه از تسلیم در برابر اراده یک حاکم دارای قدرت مطلقه بحث می‌کند و بدین ترتیب از یک دولت مطلقه یا اقتدارگرا که هیچ تعهدی در قبال خواست پیروانش ندارد، دفاع می‌کند (راش، ۱۳۷۷: ۵۶). هگل نیز با تدبیر خدا خواندن دولت و

در نظر گرفتن آن به عنوان تنها واقعیت اخلاقی و عقلانی، از در خدمت دولت بودن فرد و ابزار دولت بودن انسان‌ها بحث می‌کند و معتقد است که آزادی مردم در گرو تبعیت آنها از دولت و نهادهای آن است. او برای افراد حق مخالفت با دولت را نمی‌پذیرد و مخالفت با دولت را مخالفت با خدا تلقی می‌کند (عالم، ۱۳۷۷ الف: ۴۷۹-۴۷۸). اما در کنار اندیشه‌هایی که از دولت اقتدارگرا دفاع می‌کردند، جان لاک و مونتسکیو برای دولت ماهیتی قراردادی در نظر می‌گیرند. آنها حکومت و حاکمان را نمایندگانی می‌دانند که مقید به خدمت به مردم و مصالح عامه‌اند و وظیفه‌ای و کالت‌گونه و مدت‌دار، عاری از هرگونه استقلال شخصی در برابر اراده مردم دارند؛ به این معنا که آنها تابع دستورات انتخاب‌کنندگان خود هستند و در صورت لزوم مردم می‌توانند آنها را برکنار کنند (اخوان کاظمی، ۱۳۸۵: ۶۰). اما در سومین دسته از اندیشه‌های سیاسی که ماهیتی قانونی برای دولت در نظر می‌گیرند، نظرات اندیشمندانی چون کاره دو مالبرگ موضوعیت می‌یابد. دو مالبرگ دولت قانونمدار را دولتی می‌داند که پیرو قواعد حقوقی است که خود وضع کرده است. در این دولت راهکارهایی برای ابراز شکایت شهروندان علیه دولت، در نظر گرفته شده است. دولت قانونمدار در روابط خود با اتباعش، به منظور تضمین حقوق فردی آنها تابع یک نظام حقوقی است و مرجع قضایی ایجاد کرده تا بر قانونی بودن اعمال قوه مجریه نظارت کند (عباسی، ۱۳۸۸: ۱۳۷). اما عملاً تاریخ مملو از رژیم‌هایی است که در آنها قدرت به شکلی نامحدود در دستان فرد یا گروه کوچکی از افراد متمرکز شده و به شیوه‌ای مستبدانه اعمال می‌شود؛ به طوری که عدم اطاعت از آن می‌تواند مجازات و حتی مرگ را به همراه داشته باشد که از این رژیم‌ها اخیراً با عناوینی چون حکومت‌های مطلقه، دیکتاتوری و اقتدارگرایانه یاد می‌شود که ایدئولوژی فراگیر، حزب واحد و تحت رهبری یک

فرد، قدرت پلیسی مبتنی بر ترور و وحشت، انحصار وسایل ارتباطی، انحصار تسلیحات و اقتصاد متمرکز از ویژگی‌های آنها به شمار می‌آید (راش، ۱۳۷۷: ۸۰-۷۹). همچنین در این نظام‌ها، ارتش از موقعیت ممتازی برخوردار است و چه بسا اگر رژیم از از طریق یک کودتای نظامی مستقر شده باشد، به احتمال زیاد موقعیت ارتش تقویت خواهد شد (بروکر، ۱۳۸۸: ۵۰-۴۹). در حقیقت، اقتدارگرایی مبین وضعیتی است که در آن آزادی فردی به نفع اطاعت از اقتدار حکومت مرکزی محدود می‌شود و در بر گیرنده حضور پلیس، زندان، رعب و وحشت و توسل نظام‌های خودکامه به نهادهای سرکوبگر برای تضمین بقای خویش است (کریستال، ۱۳۷۵: ۴۴). گیلرمو اودانل دول اقتدارگرا را خواهان سیاست‌زدایی از جامعه و منفعل کردن مردم و کنار گذاشتن آنها از حوزه سیاست معرفی می‌کند (بروکر، ۱۳۸۸: ۵۷) و حاکمیت بروکرات‌ها، انحصار سیاسی و اقتصادی، سیاست‌زدایی و تعمیق سرمایه‌داری وابسته را از دیگر خصوصیات این رژیم‌ها به شمار می‌آورد. در واقع نظریه‌پردازان با مقایسه ساخت‌های سیاسی شرقی و غربی به این نتیجه رسیده‌اند که آسیا و خاورمیانه خاستگاه اولین دول مقتدر و امپراتوری‌های بزرگ در دوران باستان و میانه است و کشورهایی نظیر چین، وارث چنین دولی هستند (ساعی، ۱۳۹۰: ۲۶۶-۲۵۲).

در مورد ماهیت دولت در آسیا، مونتنسکیو از اولین و مهم‌ترین نظریه‌پردازانی است که با بهره‌گیری از مفهوم استبداد شرقی درصد مقایسه حکومت‌های آسیایی با حکومت‌های اروپایی برآمده است و می‌خواهد از این طریق به علت تداوم دول اقتدارگرا در جوامع شرقی پی ببرد. او ویژگی‌های جغرافیایی مشرق زمین از جمله وسعت سرزمین را عامل ظهور حکومت‌های استبدادی و مبتنی بر زور و شکل‌گیری روحیه تعبد و بردگی در مردم این سرزمین می‌داند؛ اما چون جوامع

اروپایی از وسعت خاک متوسطی برخوردارند، حکومت‌های روی کار آمده در این ناحیه، مبتنی بر قانونند و مردم آن نیز متمایل به آزادی‌خواهی‌اند (ساعی، ۱۳۹۰: ۲۲۰). هگل نیز در تکمیل مباحث مونتسکیو، ویژگی‌های استبداد شرقی را در نبود حقوق فردی و صنفی در برابر دولت و نفی هرگونه حقوق برای اعتراض و مقاومت علیه دولت می‌داند (برزگر، ۱۳۸۳: ۳۶). ویتفوگل نیز با اشاره به شرایط اقلیمی کم آب و نیمه خشک جوامع آسیایی و متکی بودن آنها بر کشاورزی و نیاز به آبیاری مصنوعی، علت ظهور دول شرقی را به حل معضل آب نسبت می‌دهد؛ به این ترتیب که چون بستن سد، احداث کانال و قنات و توزیع آب به کار زیادی نیاز داشت که تنها از عهده یک خانواده یا یک قبیله بر نمی‌آمد، تلاش شد با همکاری سازمان‌یافته و تفویض اختیار به مقامات هدایت‌کننده، این مهم صورت پذیرد. بنابراین، او علت تسلیم جوامع شرقی در برابر یک دولت قدرتمند را به حل معضل آب نسبت می‌دهد (برزگر، ۱۳۸۳: ۳۸-۳۷). مارکس نیز با استفاده از مفهوم شیوه تولید آسیایی، تداوم حکومت‌های استبدادی در جوامع آسیایی را به فقدان تضاد طبقاتی ناشی از مالکیت خصوصی و تضاد میان شهر و روستا در پی تمایز اقتصاد کشاورزی روستایی با اقتصاد تجاری-صنعتی شهری نسبت می‌داد و ضعف مالکیت خصوصی و جماعات دهقانی پراکنده در جوامع آسیایی را عامل تسلط دولت بر منابع اقتصادی و ظهور بروکراسی‌های عریض و طویل در شهرها، می‌دانست (ساعی، ۱۳۹۰: ۲۲۲-۲۲۱). چین از جمله دول شرق آسیایی است که علی‌رغم تمایل سایر کشورهای همسایه‌اش به نظام‌ها و رویه‌های دموکراتیک طی دو دهه اخیر، هنوز دولتی اقتدارگرا دارد که حاضر نمی‌شود به نفع دموکراسی به تحدید قدرت خویش روی آورد؛ به‌صورتی که عملکرد مقتدرانه حکومت چین در هر یک از ادوار باستان،

میان و معاصر، سبب تأیید نظریات این دسته از اندیشمندان غربی پیرامون ظهور و استمرار دول اقتدارگرا در شرق آسیا شده است.

۲. سنت دولت قدرتمند و اقتدارگرا در چین

مطابق سنت‌های سیاسی چین، شکل سیاسی حکومت در این کشور چندان حائز اهمیت نیست؛ بلکه میزان توجه فرمانروا به اصول اخلاقی است که ارزش و اعتبار حکومت وی را مشخص می‌کند. در باور چینی‌ها، حکمران از آسمان حق حکومت بر زمین را به دست آورده است؛ اما این به معنای ابدی و جاودانه بودن حکومت وی نیست؛ بلکه استمرار حکومت وی بسته به فضیلت و شایستگی حاکم است و اگر صفاتی چون عدالت، نیکوکاری و صداقت از حاکم سلب شود، وی نمایندگی آسمان را از دست خواهد داد. در گذشته بنابر چنین تفکراتی در چین، حقوق سیاسی تنها به اشرافی اختصاص داشت که نسبت به شاهزادگان و حکمرانان، از احساس وفاداری برخوردار بودند؛ آنها همچنین مشمول قواعد و مقررات محلی نبودند و چنین قوانینی تنها به اتباع عادی اختصاص داشت و اشراف تنها تابع آیین‌ها و مراسمی بودند که لی خوانده می‌شد و جنبه اخلاقی داشت (پیرویان، ۱۳۸۱: ۲۶۱-۲۶۰). بنابراین از سال ۲۲۱ ق.م مسیح که چین برای اولین بار در قالب یک امپراتوری متحد شد تا سال ۱۹۱۱ که امپراتوری منچوها در پی انقلاب سون یات سن سرنگون شد، چین به مدت بیش از دو هزار سال تحت انقیاد حکومت‌های مستبد و نظام‌های بسیار متمرکزی قرار داشت که بر تمام شئون مملکتی سایه افکنده و مانع ایجاد نهادها و رویه‌های دموکراتیک در این کشور می‌شدند؛ به طوری که در این کشور، همیشه امپراتور قدرت عالی را در اختیار داشته و رأی و نظر او به مثابه قانون عالی کشور به حساب می‌آمده است.

از اواخر قرن نوزدهم و با توسعه تدریجی سرمایه‌داری در چین و نفوذ افکار غربی در این کشور، اصلاح‌طلبانی چون سون یات سن روی کار آمدند و کوشیدند تا نظام اقتدارگرایی کشور را به نظامی جمهوری تغییر دهند (شاهنده و طیب، ۱۳۸۶: ۱۴-۱۵). سون که خواستار سرنگونی امپراتوری منچوها و اعاده حاکمیت چینی‌ها بود، از تأسیس یک نظام جمهوری مبتنی بر اراده ملت به منظور پیشرفت چین سخن گفت. بدین ترتیب او در اول ژانویه ۱۹۱۲، تأسیس جمهوری جدید چین را اعلام کرد. اما به دلیل اثرات نامطلوب استبداد سلطنتی حاکم بر چین به مدت بیش از دو هزار سال، ضعف بورژوازی ملی در تبدیل شدن به طبقه حاکم، عدم تمایل رهبران چین به ایجاد یک قانون اساسی مدون و بی‌میلی آنها به ایجاد حکومت تحت لوای قانون و تلاش برای حفظ بقای حکومت جابراکه خود و مشروع نشان دادن آن (شاهنده و طیب، ۱۳۸۶: ۲۳)، در کنار تجاوز ژاپن به چین و ناتوانی جمهوری خواهان در آرام کردن اوضاع کشور و به استقلال رساندن آن، زمینه را برای قدرت‌یابی کمونیست‌ها به رهبری مائو زدوونگ^۱ در سال ۱۹۴۹، فراهم کرد (علمائی‌فر، ۱۳۹۴: ۶۹) و منجر به ظهور دوباره حکومت‌های مطلقه و دیکتاتور پیشه‌ای که از قوانین دموکراتیک سر باز می‌زنند، شد.

با روی کار آمدن نظام اقتدارگرایی کمونیستی در چین، دولتی‌کردن اقتصاد و ایجاد نظام تک حزبی (Robol, 2010: 10; Klein, 2010: 7) و تلاش برای تأمین اقتدار مطلق حزب کمونیست و برتری دادن نهادهای این حزب بر تمام نهادهای دولتی آغاز شد (عباسی، ۱۳۸۸: ۱۳۶)؛ به طوری که این حزب ضمن برخورداری از یک دستگاه اجرایی متمرکز، قدرت قضایی بالایی نیز دارد و سعی می‌کند تا با کنترل رسانه‌های عمومی، افکار مردم را یکدست کرده و جلوی

فروپاشی جامعه را بگیرد (6: Stockman, 2013; Cao, 2007: 433). این حزب همچنین حکومت، دادگاه‌ها، ارتش، دستگاه امنیت داخلی، بخش‌های قانونگذاری و قضایی و جریان آزاد اطلاعات را تحت کنترل خود دارد (419: Zhao, 2010) و می‌کوشد تا برای سایر حوزه‌ها نیز سیاست‌گذاری کند (Hasmath, 2014: 300; Li & et al, 2009: 13) و بخش‌های اقتصادی استراتژیک را تحت سیطره خود درآورد؛ به طوری که اغلب تصمیمات اقتصادی این کشور توسط فعالان سیاسی گرفته می‌شود و ابعاد سیاسی پررنگی دارند (-118: Negew, 2010: 13; Givens, 2011: 119). اکثر بخش‌های اقتصادی تحت مالکیت دولت قرار دارند؛ که این شرایط در کنار ضعف مالکیت خصوصی در چین به یکی از نشانگان بارز اقتدارگرایی در این کشور تبدیل شده است (9: Kinnon, 2010). از طرفی با پیروزی انقلاب کمونیستی در چین و مهم تلقی شدن اهداف اقتصادی همچون برابری همگانی، ثبات و استقلال اقتصادی، اقتصاد متمرکز تحت کنترل دولت ایجاد شد و به دنبال آن مالکیت ابزار تولید، عمومی شد و مزایا و عواید ناشی از فعالیت‌های تولیدی توسط شرکت‌ها و مؤسسات دولتی به یغما برده شد؛ که این روند به تنزل روحیه کار و تلاش در میان کشاورزان و کارگران محلی انجامید و موجب ناامیدی آنها از فعالیت‌های تولیدی شد؛ زیرا در این نظام دستمزد یک کارگر، مستقیماً به تلاش و عملکرد وی مربوط نمی‌شد. بنابراین، چنین شرایطی به انعطاف‌ناپذیر شدن اقتصاد و فقر بیشتر مردم منتهی شد (10-9: Sun, 1987) و مشروعیت نظام سیاسی حاکم را نشانه گرفت.

پس از مرگ مائو و روی کار آمدن اصلاح‌طلبانی چون دنگ شیائوپنگ^۱ به منظور تأمین مشروعیت و بقای نظام سیاسی کمونیستی حاکم، تلاش شد تا رشد

اقتصادی در صدر اهداف کشور قرار گیرد (سنبل، ۱۳۸۶: ۹۱۳-۹۱۲)؛ زیرا اکثر رژیم‌های اقتدارگرا سعی می‌کنند تا از طریق توسعه اقتصادی و تدارک رفاه برای توده مردم، از تقاضاهای فزاینده آنها در جهت ایجاد نظامی دموکراتیک جلوگیری کنند (Negew, 2010: 119; Krusell, 2011: 2-3). به همین منظور، چین برای نیل به توسعه اقتصادی، مدلی را اتخاذ کرد که از آن با عنوان اقتدارگرایی بازار یاد می‌شود. در این مدل، اقتصاد بازار تحت کنترل دولت و نظام اقتدارگرایی تک حزبی، مورد پذیرش قرار می‌گیرد (Negew, 2010: 118)؛ به این معنا که ضمن محترم شمرده شدن مداخلات دولت در عرصه اقتصادی، اصول مدنظر بازار آزاد از جمله حمایت از مالکیت خصوصی، حذف موانع تجاری و آزادسازی بازارهای سرمایه به طور محدود مورد پذیرش قرار می‌گیرند (Kelvin, 2011: 1; Thompson, 2005: 208) و تلاش می‌شود تا گذار از نظام برنامه‌ریزی متمرکز به نظام بازار آزاد به صورت تدریجی انجام شود (Killion, 2010: 17) و از میزان کنترل و تمرکز دولت بر زندگی اقتصادی، تا حدی کاسته شود (Huang, 2011: 4). اما از آنجا که دنگ تداوم اصلاحات و توسعه اقتصادی را در گرو پاره‌ای اصلاحات سیاسی می‌دانست، از تجدید ساخت سیاسی و اصلاح نظام رهبری طی برنامه‌ای تدریجی سخن گفت. او با انتقاد از دیکتاتوری فردی و کیش شخصیت پرستی مائو، به نفی دیوان سالاری و تمرکز زیاد قدرت در دست عده‌ای معدود، حکومت فردی و روش‌های پدرسالارانه و حفظ پست‌های رهبری به صورت مادام‌العمر پرداخت و در کنگره دوازدهم حزب (سپتامبر ۱۹۸۲)، از جایگزینی نخبگان انقلابی کهنسال با نخبگان تکنوکرات و جوان سخن گفت (Zhao, 2010: 425) و سعی کرد تا به بازنشست‌شدگان اجباری وظیفه مشاوره را واگذار کند و شرایط پیشرفت جوانان و جلوگیری از

مداخله نظامیان و گسترش نقش ارتش در زندگی سیاسی چین را فراهم کند (امیدوارنیا، ۱۳۶۷: ۳۳۰-۳۲۷).

با اتخاذ چنین اصلاحاتی در دهه ۱۹۸۰، گرچه سیاست‌های چین کمی لیبرال‌تر و قدرت حزب کمونیست متعادل‌تر شده است، اما باید اذعان کرد که این کشور هرگز نتوانسته نظام سیاسی‌اش را به‌طور کامل باز و آزاد کند؛ به‌طوری‌که هنوز در چین رسانه‌ها و انتخابات آزاد با محدودیت‌های دولتی مواجه است و تلاش برای کاهش قدرت دولت و تحت کنترل و نظارت قرار گرفتن مقامات حکومتی و کنترل مالی آنها، قوه مجریه و دادگاه‌های این کشور در دهه ۱۹۹۰ ناکام مانده است (Lorentzen & etal, 2010: 2; Huang, 2010: 41; Fu, 2016: 4).

همچنین مشارکت مردم در امور سیاسی هنوز جنینی است و نهادهای مشارکتی نظیر احزاب، سندیکاها، نظام پارلمانی، مطبوعات و رسانه‌های گروهی آزاد و اجتماعات، نتوانسته‌اند آن‌گونه که این کشور به تحول در عرصه اقتصادی رسیده است، متحول شوند؛ هر چند که عده‌ای معتقدند که این کشور در نهایت به بازکردن فضای سیاسی مبادرت خواهد کرد و حرکت به سمت دموکراسی را پیامد طبیعی و حتمی توسعه اقتصادی تلقی می‌کنند (مقصودی، ۱۳۷۴: ۱۵۸).

بنابراین، به سختی می‌توان گفت که چین در حال تعقیب ایده‌های دموکراتیک است؛ زیرا آنچه در این کشور مهم تلقی می‌شود، منافع جمعی جامعه است و نه منافع فردی افراد و رهبران چینی نیز این باور را پذیرفته‌اند که تأمین منافع جمعی در نهایت به رضایت فردی خواهد انجامید (Williamson, 2011: 7).

در حقیقت چنین سیاست‌های جمع‌گرایانه‌ای که زمینه‌ساز پیدایش و تداوم اقتدارگرایی در سرزمین چین شده است را می‌بایست در زمینه‌های فکری و اندیشگی جامعه و تفکر چینی جویا شد؛ چراکه اقتدارگرایی به عنوان یکی از

وجوه حیات آدمی، متأثر از نوع نگاه انسان به مسائلی است که در پیرامون وی در حال رخ دادن است.

۳. چین و دولت اقتدارگرا: بررسی زمینه‌های فکری

در کنار ویژگی‌هایی که برای اندیشه و تفکر چینی برشمرده می‌شود، از جمله تکثرگرایی، انسان محوری (رجایی، ۱۳۷۵: ۱۷۲-۱۷۱)، جزئی نگر بودن این اندیشه و غفلت آن از مفاهیم کلی و انتزاعی و تأکید بر واقعیت و حقیقت ملموسی که از راه چشم و گوش آدمی حاصل شوند (پیرویان، ۱۳۸۱: ۲۵۲-۲۴۹) باید گفت که مهم‌ترین ویژگی اندیشه چین از زمان پیدایش، تحول و تکامل آن، برخورداری از صبغه‌های سیاسی-اجتماعی پر رنگی است که این اندیشه دارد؛ بدین معنا که تفکر چینی بی آنکه خصوصیت فراطبیعی و متافیزیکی داشته باشد، مستقیماً به نوع بشر، روابط بین افراد، خانواده، گروه و دولت‌ها، رابطه با اجتماع، دستورالعمل زندگی روزمره اجتماعی و تحقق بهترین نظم سیاسی-اجتماعی ممکن معطوف می‌شود (عالم، ۱۳۷۷: ب: ۱) که این روابط می‌تواند میان یک انسان عادی و یک حکمران برقرار باشد (پیرویان، ۱۳۸۱: ۲۴۸). با توجه به چنین خصلتی می‌توان به این نتیجه رسید که مکاتب فکری روی کارآمده در هریک از ادوار باستان، میانه و معاصر چین، بخش مهمی از اندیشه‌های خود را به بحث پیرامون حاکمیت، حکومت، ویژگی‌ها، وظایف و اختیارات آن اختصاص داده‌اند که عمده آنها توجیه‌گر و مدافع حکومت‌های مقتدر و مستبد بوده‌اند.

۳-۱. اندیشه‌های مولد اقتدارگرایی در عصر باستان (قرن ششم ق.م تا قرن

دوم ق.م)

از مهم‌ترین مکاتب فکری-فلسفی چین در سده باستان که نظرات قابل توجهی پیرامون اقتدارگرایی و توجیه آن ارائه کرده‌اند، می‌توان به مکتب کنفوسیوس، سوداگرایی و قانون‌گرایی اشاره کرد که در ذیل هر یک از آنها نظریات و آرای اندیشمندانی موضوعیت می‌یابد که با مباحث خویش، قدرت و اقتدار مطلق را برای فرمانروایان به ارمغان آورده‌اند. در حقیقت، بسیاری از اندیشمندان غربی، عدم موفقیت دموکراتیزاسیون و تداوم نظام‌های سیاسی اقتدارگرا و متمرکز در کشورهای شرق آسیایی و به خصوص چین را به غلبه ارزش‌های کنفوسیوس در این جوامع از جمله ارزش‌های سلسله‌مراتبی، سیاست‌های جمع‌گرایانه کنفوسیوس مبتنی بر تفوق جمع بر فرد و ضدیت او با ارزش‌های کثرت‌گرایانه و در نظر گرفتن دولت به عنوان موجودی با فضیلت و تأکید وی بر نظم و اقتدار نسبت می‌دهند (Spina, 2011: 151). کنفوسیوس با بحث از روابطی همچون رابطه پادشاهان و فرمانروایان با رعایای خود، رابطه پدر با فرزندان، رابطه زن و شوهر، رابطه برادران بزرگتر با خواهر و برادران کوچکتر و رابطه دوستان با یکدیگر در جامعه انسانی (Li, 2007: 490)، تحقق حکومت شایسته را در گرو رعایت سلسله‌مراتب در قدرت می‌داند. در حقیقت، کنفوسیوس با الهام گرفتن از قانون طبیعت که در آن، آسمان در اوج و زمین در پایین قرار گرفته‌است، از وجود دو طبقه حاکم و تحت فرمان در جامعه سخن می‌گوید. وی با رد برابری همه انسان‌ها، برخورداری آنها از قوای ذهنی برتر و فروتر را عامل تمایز انسان‌ها و قرار گرفتن آنها در مناصب حکمرانی و فرمان برداری می‌داند (عالم، ۱۳۷۷: ۱: ۳۰). او با تشبیه ساختار دولت به ساختار خانواده و لزوم اطاعت فرزندان از والدین خویش در یک خانواده، از تسلیم محض بودن مردم در برابر اقتدار دولت دفاع کرده و با در نظر گرفتن فضیلت به عنوان اصل راهنمای حکومت، معتقد است که اگر فرمانروا

حکومت را با فضیلت، پاکدامنی و تقوا اداره کند، همچون ستاره قطبی خواهد بود که در آسمان بقیه ستارگان به دور او می‌چرخند (Spina, 2011: 152-153).

بر این اساس، جامعه ایده‌آل کنفوسیوس جامعه‌ای است سلسله‌مراتبی که در آن هرکس به انجام وظیفه خاص خویش که از قابلیت‌های متناسب با آن برخوردار است، اشتغال دارد (قتبرلو، ۱۳۹۳: ۱۴۰)؛ به طوری که در چنین جامعه‌ای شه‌ریار حکومت می‌کند، وزیر وزارت، پدر پدری و فرزند فرزندی. وی همچنین با تشبیه پادشاه با فضیلت به باد و در نظر گرفتن مردم به مثابه چمن، معتقد است که همچون گیاه که در برابر باد سر تسلیم فرود می‌آورد، مردم نیز باید مطیع و فرمانبردار پادشاه باشند (رجایی، ۱۳۷۵: ۱۸۳-۱۸۲). او با بحث از حکمرانی کریمانه مبنی بر عملکرد خیرخواهانه افراد مافوق در سلسله‌مراتب اجتماعی نسبت به افراد مادون برای کسب حمایت آنها، منابع گفتمانی مورد نیاز برای تداوم اقتدارگرایی در چین را فراهم آورده است؛ به گونه‌ای که این سیاست اکنون در چین با عنوان مردم محور بودن سیاست‌ها در حال استمرار است و مبنی بر این امر است که گرچه دولت انحصار قدرت را دست دارد، اما به منظور جلب حمایت مردم باید مطابق نیازها و اولویت‌های آنان عمل کند (Kelvin, 2012: 211). مطابق آموزه‌های کنفوسیوس مبنی بر محترم شمردن نظم و اقتدار در جامعه، قاعده‌سازی به وسیله تنبیه و حکومت با فضیلت، اقتدارگرایی و تمرکز نظام‌های سیاسی شرق آسیایی را دامن زده است (Yue, 2015: 12).

برخلاف نظر کنفوسیوس که به نوعی توجیه‌گر اقتدار و حاکمیت مقتدرانه حکمران است، پیروان بعدی این مکتب از جمله منسیوس^۱ و سی یون زه^۲ به نوعی نافی دول استبدادی با قدرت مطلقه‌اند؛ به طوری که این دو متفکر، ابقای حاکم و

1. Mencius

2. Xun Zi

حاکمیت وی را بسته به اراده مردم دانسته و از مشروعیت انقلاب مردمی در صورت فقد صفات انسانی در حاکم و خارج شدن وی از مسیر صحیح حکومت، سخن می‌گفتند (فکری، ۱۳۸۰: ۳۱۵).

در کنار منسیوس و سی یون زه که قائل به در هم شکستن اقتدار پادشاه ستمگر و فاقد صفات ستوده انسانی‌اند، می‌توان به مکتب طبیعت‌گرایی (تائوئیسم) اشاره کرد که سعی در تخریب حاکمیت و اقتدار دولت، نهادها و مؤسسات سیاسی-اجتماعی حاصل از آن دارد. در تائوئیسم که بر الگوبرداری از قوانین و راه و رسم طبیعت و تلاش برای هماهنگی با طبیعت برای نیل به تعالی و کمالی تأکید می‌شود (Li, 2009: 201)، فرض بر این است که فرد با ورود به عرصه انفعال و رهاکردن دانش‌های اکتسابی و در هم شکستن سازمان‌های دولتی، می‌تواند به عالی‌ترین مرحله کمال دست یابد (Niu & Sternberg, 2006: 31). در این مکتب، حکومت محدود و حداقلی توصیه می‌شود و رگه‌هایی از دولت‌ستیزی در معنای آنارشیزم آن تبلیغ می‌شود و بحران‌های سیاسی روزگار چین به پیچیدگی نهادهای سیاسی-اجتماعی این کشور و فعالیت بیش از حد طبقه حاکم نسبت داده می‌شود و این فرض پذیرفته می‌شود که راه حل فائق آمدن بر چنین وضعیتی، محدود کردن هر دوی این حوزه‌هاست (رجایی، ۱۳۷۵: ۱۸۸-۱۸۷)

اما مکتب سودگرایی از دیگر مکاتبی است که با صحنه گذاردن بر اقتدار دولت، زمینه‌های ظهور و تداوم سنت اقتدارگرایی را در چین فراهم آورده است. مودزو^۱ بنیانگذار این مکتب، با در نظر گرفتن انسان‌ها به عنوان موجوداتی خودخواه و منفعت‌طلب که مطابق عادات خویش عمل می‌کنند، معتقد است که چون انسان‌ها اندیشه‌ها و به تبع منافع متعارضی با یکدیگر دارند و حاضرند برای به دست

آوردن آن‌ها به منافع دیگران نیز لطمه بزنند، میان آنها اختلاف و درگیری شکل می‌گیرد تا جایی که این امر کینه و دشمنی آنها نسبت به یکدیگر و پیدایش جهانی بی‌نظم و هرج و مرج گونه را رقم می‌زند (رجایی، ۱۳۷۵: ۱۹۱-۱۹۰)؛ اما برای مقابله با این بی‌نظمی‌ها و تحکیم و تداوم صلح در زمین، به حکومتی مقتدر نیاز است که از اختیار و اقتدار کامل برخوردار باشد تا بتواند ضمن از بین بردن اختلافات میان مردم، اندیشه‌های آنان را نیز وحدت بخشد (پیرویان، ۱۳۸۱: ۳۲۱-۳۲۰). در این مکتب، هیچ چیز نمی‌تواند اراده فرمانروا را محدود کند؛ جز آنکه وی موظف است تا اراده آسمان را که ایجاد محبت و مهربانی جهانی انسان‌ها و کمک متقابلشان نسبت به هم است را محقق کند. در حقیقت، چنین نظریاتی تأییدکننده حکومت و پادشاهی مستبد و واگذاری اختیارات به فرمانروایی مقتدر و برقراری یک حاکم مقتدر و در چارچوب اصالت سود است (عالم، ۱۳۷۷: ۷۴-۷۱).

آخرین مکتب مهمی که در سده باستان نظرات مهمی پیرامون اقتدارگرایی ارائه کرده است، مکتب قانونگراست. قانونگرایان با اشاره به طبیعت خودخواه و بد بشر، به این نتیجه می‌رسند که تنها با استفاده از قدرت و اقتدار است که می‌توان جامعه را بسامان کرد. به همین دلیل آنها از یک حکومت مقتدر و برخوردار از حاکمیت مطلق بر سرنوشت مردم که بتواند اقتدار آن را به کمک قوانین و مقررات شدید و خشن تثبیت کرد، دفاع می‌کردند (پیرویان، ۱۳۸۱: ۳۲۸-۳۲۷). قانونگرایان موفقیت عملکرد حکومت‌های مقتدر را به ابتدای عملکرد آنها بر قوانین نسبت می‌دهند و معتقدند که قانون باید متضمن سه ویژگی سزا که همان ضمانت اجرا داشتن قانون و به اجرا درآمدن آن بی هیچ تبعیضی بر تمام مردم است، قدرت که به معنای برخورداری از امکانات مادی برای پاداش دادن و کینفر

نمودن است و هنر حکومتداری برای روزآمد کردن قوانین مطابق نیاز زمانه، باشد (رجایی، ۱۳۷۵: ۱۹۷-۱۹۵). هان فی تزو^۱ از شاخص‌ترین چهره‌های مکتب قانونگرا، معتقد است که چون در حال حاضر انسان‌ها، برای بقا به جان هم افتاده‌اند، دولت‌ها به زور و قدرت متوسل شده‌اند. او اصلی‌ترین ویژگی‌های دولت را، قدرت و زور، اقتدار و حاکمیت می‌داند و معتقد است که حاکمیت به عنوان وسیله‌ای برای نظارت بر توده مردم، امری است غیر قابل تفویض به دیگران که تنها به حکمران تعلق دارد (عالم، ۱۳۷۷: ۸۸-۸۷). وی قدرت یکسان همه انسان‌ها را مانع ایجاد حکومت متحد می‌داند و بر این نظر است که همچون آسمان که بر زمین تفوق دارد، پادشاه نیز با تقسیم انسان‌ها به طبقاتی چون فقیر و غنی، نخبه و کودن و امثال آن، می‌بایست آنها را تحت کنترل خود درآورد (Creel, 1953: 131).

نگاهی هرچند گذرا به اندیشه دوره باستان نشان می‌دهد که اگرچه در این دوره از تاریخ تفکر و اندیشه چینی در کنار نگرش‌های دولت‌گرا اندیشه‌های ضد اقتدار نیز مشاهده می‌شود اما حجم گسترده اندیشه‌های مولد اقتدارگرایی در کنار چیرگی گفتمانی آن‌ها در حوزه عمومی و جامعه سیاسی در عمل باعث شده تا هم دولت‌های اقتدارگرا در این زمان از ظهور و بروز بیشتری برخوردار باشند و هم تفکرات ضد اقتدارگرا مجالی برای تاثیرگذاری نداشته باشند؛ موضوعی که در دوران میانه نیز رخ می‌نماید.

۲-۳. اندیشه‌های مولد اقتدارگرایی در عصر میانه (قرن دوم ق.م مسیح تا قرن شانزدهم میلادی)

آنچه سبب شکل‌گیری فلسفه در عصر میانه چین شد، روی کار آمدن سلسله هان بود که تلاش می‌کرد دولت مرکزی قدرتمند و مقتدری ایجاد کنند. اما مهم‌ترین مکتب فلسفی که در عصر میانه چین در زمینه اقتدارگرایی نظریات مهمی ارائه کرده‌است، کنفسیوسیم هانی است که می‌کوشد در زمینه فکری از اصول مکاتب فکری-فلسفی رقیب چین در عصر باستان به صورت ترکیبی بهره‌گیری؛ به این معنا که آنها از مکتب تائوئیسم، مباحث مربوط به اداره هستی توسط تائو^۱ و وجود دو نیروی متضاد یین و یانگ^۲ که از عملکرد متقابل آنها جهان هستی و هرچه در آن است، ایجاد می‌شود را به عاریت گرفتند؛ همچنان که به آموزه‌های کنفسیوس مبنی بر دولت با فضیلت و خیرخواه، یادگیری از تاریخ و توجه به سنن نیاکان نیز پایبند بودند. بر این اساس، در دوره این اندیشمندان تاریخ‌نگاری اهمیت زیادی یافت و از تاریخ به مثابه گنجینه‌ای از دول خوب و بد سخن گفته شد و تلاش شد تا در راستای نگارش تاریخ، رعایت دقت و نکته‌سنجی در کنار اجتناب از احساسات شخصی، مد نظر قرار گیرد. این دسته از اندیشمندان با وجودی که به قانون‌گرایان به خاطر جزمیت اندیشی آنان و تلاششان برای از میان بردن و ممنوع کردن آموزه‌ها و آثار متعلق به سایر مکاتب فکری رقیب در جهت یکدست کردن فرهنگ و تمدن چین، تمایل چندانی نداشتند اما تلاش می‌کردند تا در عرصه عمل متناسب با آموزه‌های آنان، اقتدار هر چه بیشتر را برای دولت مرکزی به ارمغان آورند. آنها همانند قانون‌گرایان از رفتار بد انسان‌ها و شرارت آنها سخن گفتند اما علت این رفتار ناشایست را به شرایط اقتصادی و موقعیت اجتماعی نامطلوب انسان نسبت دادند و یادآور شدند که اگر هر انسانی به لحاظ مادی تأمین شود، به رفتاری نیکو ترغیب خواهد شد؛ بنابراین مطابق این اندیشه،

دولت مسئول تهیه و تدارک رفاه مادی شهروندان خویش تلقی می‌شد (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۸۶-۸۴). آنها همچنین با دفاع از یک دولت مرکزی قدرتمند مطابق آموزه‌های قانونگرایانی نظیر گوانگ چونگ^۱ که از اداره کشور با اعمال قدرت و اقتدار دفاع می‌کرد، شن دائو^۲ که اقتدار را مهم‌ترین پایه حکومت می‌دانست و از حکومت فرمانروای مطلق‌گرا دفاع می‌کرد، شن بوهای^۳ که به اعمال اقتدار حکمران بر زیردستان و اتباع خود برای در خدمت خود در آوردن آنها مشروعیت می‌بخشید و شانگ جون^۴ که مخالف حکومت‌های ملوک‌الطوایفی بود و بهترین حکومت را حکومت مرکزی قدرتمند معرفی می‌کرد (پیرویان، ۱۳۸۱: ۳۳۰-۳۲۹) و با تأثیر پذیرفتن از آرای گوانگ چونگ که معتقد بود حاکم از طریق ایجاد یک نظام مبتنی بر پاداش و مجازات می‌تواند قدرت مطلقه شش‌گانه را برای خویش در مواردی همچون جان دادن و جان گرفتن، ثروتمند و فقیر کردن، ترفیع دادن و پست کردن انسان‌ها، تثبیت کند (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۶۰)، سعی کردند تا در زمان سلسله هان حکومت مرکزی واحد و قدرتمندی ایجاد کنند. اما با آغاز عصر مسیحی و در پی افزایش مبادلات تجاری-فرهنگی چین با آسیای مرکزی و به خصوص هند، مکتب فکری دیگری با عنوان بودیسم در این سرزمین پدیدار شد که مهم‌ترین ویژگی زندگی را آمیخته بودن آن با درد و رنج، تولد مدام انسان پس از مرگ و تغییر دائمی تلقی می‌کرد (Creel, 1953: 188). اما از آنجا که این مکتب، رهایی انسان از رنج زندگی و تناسخ بی پایان روح را در سایه درک واقعیت و حقیقت طبیعت از طریق اجتناب از دل‌بستگی‌ها و گرایش‌ات نفسانی و پرداختن به تمرکز ذهنی،

1. Guang Zhong
2. Shen Dao
3. Shen Bo Hai
4. Shung Chun

مراقبه، تفکر و عبادت ممکن می‌دانست، توانست در اواخر قرن سوم در این کشور رواج یابد و با دادن وعده رستگاری فردی به مردم چین، در شرایطی که این کشور به علت هجوم بربرها و تهاجم شمالی‌ها به جنوب در آتش بی‌نظمی و خشونت می‌سوخت و سرگرم کردن انسان‌ها به انزوا و کناره‌گیری از طبیعت و پرداختن به متافیزیک (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۸۹-۸۷)، زمینه غفلت انسان‌ها از مسائل جاری اعم از نوع نظام سیاسی حاکم، اقدامات و عملکرد حکام، به بسط و تحکیم سنت اقتدارگرایی در چین منجر شد. با وجود غلبه این مکتب فلسفی در چین در پی فروپاشی سلسله هان و از بین رفتن وحدت سیاسی ناشی از نفوذ بیگانگان به این کشور، از آنجا که این مکتب فکری از سازگاری چندانی با ذهنیت چینی‌ها برخوردار نبود، طی دوره سانگ که سال‌های ۹۶۰ تا ۱۲۷۹ میلادی را در بر می‌گیرد، مکتب فکری دیگری در قالب نئو کنفوسیوسیم ایجاد شد. این جنبش که از آن با عنوان دائوشو یاد می‌شود، تلاشی بود برای بازگشت به آموزه‌ها و اصول انسانی کنفوسیوسیم؛ در عین حال که بسیاری از آموزه‌های مکاتب فکری رقیب خود از جمله بودیسم و خصوصاً این اندیشه بودایی که جهان به‌طور بی‌وقفه در حال تغییر و شکل‌گیری مجدد است را به همراه اعتقاد به وجود دو نیروی متعارض بین و یانگ را به عاریت گرفته است (Creel, 1953: 203-204; Dreyer, 2016: 31)؛ هر چند که تلاش می‌کند تا از غلبه تفکرات ایده‌آلیستی بر فرهنگ و تمدن چینی جلوگیری کند. بنابراین با احیای کنفوسیوسیم مجدداً بحث از احترام به سنن و نیاکان، سلسله‌مراتب و نظم اجتماعی، اصلاح عناوین و اندیشه‌های جمع‌گرایانه موضوعیت یافته و بدین ترتیب دوباره بستر لازم برای

اشاعه و تحکیم سنت اقتدارگرایی در این کشور به ویژه برای دوران بعد فراهم شد.

۳-۳. اندیشه‌های مولد اقتدارگرایی در دوره معاصر (قرن هفدهم میلادی تاکنون):

اقتدارگرایی در عصر مدرن در قالب تداوم سنت‌گرایی کنفوسیوسی و کمونیسم در جامعه چین دنبال می‌شود. در واقع، مکاتب فکری دوره معاصر چین در پی سلطه و نفوذ فرهنگی-سیاسی غرب ایجاد شدند. در این شرایط دو گروه فکری روی کار آمدند که یکی از آنها که به غرب‌گرایان شهرت یافتند، ضعف چین در برابر غرب را به اخلاقیات سنتی و واپس‌گرای چین از جمله ارزش‌های کنفوسیوسی نسبت دادند و آن را مانع پیشرفت و ترقی کشور تلقی کردند (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۱۵۷). آنها با سر دادن شعار مرگ بر سنت، راه نجات چین را غربی شدن کامل این کشور می‌دانستند و فرهنگ غرب را به عنوان فرهنگی پویا که می‌بایست آن را جایگزین فرهنگ چینی کنند، یاد می‌کردند. اما گروه دیگر که می‌کوشید با بازخوانی فرهنگ و تمدن کهن کشور خود آن را با شرایط جدید انطباق دهند، از ایده ترکیب فرهنگ چینی و غربی به طور التقاطی حمایت کردند. البته اعضای این گروه که از آنها با عنوان محافظه‌کاران یاد می‌شود، چندان یکدست نبودند؛ به طوری که شاخه تندروی آن فرهنگ غربی را به طور کامل مردود و منحط می‌شمرد اما شاخه دیگر آن که نوکنفوسیوسی‌ها هستند، معتقدند که فرهنگ چینی و بالاخص ارزش‌های کنفوسیوسی، منابع لازم برای مدرنیزاسیون را دارد و با آن سازگار است. به همین دلیل، آنها با توسل به آموزه‌های کنفوسیوس مبنی بر میانه‌روی و عدم طرفداری و جانبداری افراطی از یک اندیشه یا یک

ایدئولوژی (Sun, 1987: 21). به این نتیجه رسیدند که آینده تمدن جهانی باید ترکیبی باشد از فرهنگ چین و غرب. آنها همچنین مدافع ایجاد تغییراتی در سنت‌های چینی مطابق با عصر جدید هستند (علمائی فر، ۱۳۹۴: ۸۵ و ۸۸). بر این اساس، غرب‌گرایان به سمت ایدئولوژی‌های رادیکال غربی نظیر کمونیسم حرکت کردند؛ اما محافظه‌کاران در قالب تداوم سنت‌گرایی کنفوسیوسیم در پی مدرن کردن تفکرات چینی برآمدند. در رأس جنبش بازگشت به کنفوسیوسیم، می‌توان از گانگ یووی^۱ نام برد که معتقد بود کنفوسیوسیم توان اصلاح نهادهای سیاسی-اجتماعی چین را دارد و می‌توان با توسل به آموزه‌های این مکتب فلسفی سنتی، علیه غرب و امپریالیسم مقاومت کرد. وی امیدوار بود که با تجدید حیات آموزه‌های کنفوسیوس، عزت نفس چینی‌ها و انسجام ملی آنها تقویت شود. بنابراین با اجرایی شدن آموزه‌های سنتی کنفوسیوسی در عصر معاصر چین، دوباره چینی‌ها به رعایای امپراتوری تبدیل شدند که خود، فرزند آسمان تلقی می‌شد. همچنین این باور در اذهان عمومی تقویت شد که در صورت وجود یک دولت قدرتمند چینی، منافع آنها به نحو بهتری حفظ و تأمین خواهد شد. اما اصول مدنظر گانگ در نهایت به خاطر مخالفت‌های سی شی^۲ امپراتریست چین ناکام ماند (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۱۶۸-۱۶۵). با این وجود، هنوز هم عناصر کنفوسیوسیم التقاطی از جمله ایدئولوژی حکومت بر کشوری که در آن مردم جایگاه سلسله‌مراتبی دارند، در نظر گرفتن ملت به عنوان یک خانواده، تشریفاتی بودن قانون اساسی و تلقی زمامداران به عنوان پدر و مادر مردم و جنبه شخصی داشتن حکومت و قانون که ریشه‌ای چند هزار ساله در تاریخ چین دارد، بر عملکرد رهبران چین در عصر معاصر نیز سایه افکننده است (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۲۵۱).

1. Kang Yuwei
2. Ci Xi

با ناکام ماندن تلاش‌های مبنی بر احیای نظام ارزشی کنفوسیوسی و نظام جمهوری در چین در پی تلاش‌های انقلابی سون یات سن در سال ۱۹۱۱، با پیروزی انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۲۰-۱۹۱۷) در کنار تجاوز ژاپن به چین طی سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵، زمینه مساعدی را برای پیروزی غرب‌گرایان و جذاب تلقی شدن آموزه‌های کمونیستی در این کشور شده است؛ به گونه‌ای که نخبگان چینی دریافته‌اند که مارکسیسم هم می‌تواند ابزاری باشد برای اخراج نیروهای غربی و ژاپنی از چین و هم وسیله‌ای باشد برای دستیابی کشور به استقلال و نوسازی (علمائی‌فر، ۱۳۹۴: ۸۱-۸۰). در حقیقت، پذیرش کمونیسم در این کشور به ریشه‌های عمیقی باز می‌گردد که این آیین در تاریخ و فرهنگ چین داشته‌است؛ به طوری که تفکر و فرهنگ چین، بنا بر زندگی سخت و خشن روستایی و اعتقاد به این امر که کار گروهی می‌تواند به اداره بهتر زندگی بینجامد، آکنده از سیاست‌های جمع‌گرایانه‌ای است که حتی در کنفوسیوسیم، تائوئیسم و بودیسم نیز تبلیغ می‌شوند؛ آن گونه که احترام به سلسله‌مراتب‌ها، اهمیت خانواده و تعهد دوستانه، همه حاکی از غلبه فرهنگ جمع‌گرایانه بر فردگرایی است که همین امر، زمینه‌های پذیرش و مشروعیت حزب کمونیست در این کشور را فراهم آورده است. بنابراین در شرایطی که برقراری امنیت و اصلاح وضع معیشتی مردم از دغدغه‌های اصلی مردم چین تلقی می‌شد، مائو با به خدمت گرفتن کارگران، دهقانان و دانشجویان در دهه ۱۹۲۰ برای انقلاب، کوشید تا ضمن آشنا کردن مردم با اصولی چون برابری نژادی و رهایی از سلطه بیگانگان، احترام به حق انتخاب مردم، تقسیم برابر ثروت میان مردم و با معرفی فتودالیسم، امپریالیسم و سرمایه داری، با ایجاد احزاب کمونیستی و توسل به اصلاحات ارضی، سیستم استثماری فتودالیسم را که در حال تبانی با امپریالیسم است را از میان بردارد

(قنبرلو، ۱۳۹۳: ۱۳۴-۱۳۲). نتیجه آنکه با مورد متابعت قرار گرفتن کمونیسم در چین و روی کار آمدن مائو که معتقد بود قدرت از لوله تفنگ بیرون می‌آید (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۲۳۰)، استفاده از جنگ و عملیات نظامی و بهره‌گیری از ارتش برای سرکوب کردن شورش‌ها و مخالفت‌های موجود در جامعه و تلاش برای حفظ و تثبیت جایگاه حزب، ترویج کیش شخصیت پرستی و عملکرد پدرسالارانه و تحت مالکیت عمومی قرار گرفتن ابزار و وسایل تولید، حاکم شد و به تحکیم و تثبیت اقتدارگرایی در عصر معاصر چین منجر شده‌است؛ به‌صورتی که حتی تلاش‌های اصلاح طلبانه دنگ در عرصه اقتصادی، تجدید ساخت سیاسی و تغییر هیئت رهبری چین به منظور کسب حمایت و تقویت رهبری حزب کمونیست به وسیله افزایش مشارکت سیاسی و نظارت عمومی از طریق نهادهای جدید سیستم رهبری و تلاش برای پاسخگوتر کردن حکومت و ایجاد جامعه‌ای کثرت‌گراتر، بهبود حقوق قانونی شهروندان، ایجاد حکومت مبتنی بر قانون و اصلاح حزب کمونیست حاکم (Zhao, 2010: 425-429)، گرچه منجر به روی کار آمدن جریان فکری تازه‌ای در عصر معاصر چین شده است که از آن با عنوان دنگیسم^۱ یاد می‌شود و در برگرنده مجموعه عقاید و سیاست‌های دنگ پیرامون اصلاح اقتصادی ساختار سوسیالیستی (وردی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۲۷۰) از طریق نفی انزواطلبی و سیستم اقتصادی بسته و حمایت از اصلاحات ساختاری و سیاست درهای باز^۲ برای اخذ سرمایه خارجی، چندان موفقیت آمیز نبوده و چه بسا در آینده چندان دوامی نیابد (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۱۷۰). البته باید توجه داشت که چنین اصلاحاتی با اهداف دموکراتیک نبوده است؛ بلکه بیشتر برای تسریع

۱. Dengism

۲. Open Door Policy. سیاست درهای باز به معنای گشایش اقتصاد داخلی چین به سمت بهره‌وری از امکانات و ابزارهایی است که به کشورهای توسعه یافته تعلق دارد.

رشد اقتصادی فارغ از جزمیت ایدئولوژیک انجام شده است که در این حالت، هنوز دولت چین قدرتمند است؛ چنانچه حوادث سرکوب تیان‌آنمن و محدودیت‌های سیاسی-اجتماعی که تا به امروز در این جامعه وجود دارد، گواهی این امر است.

نتیجه‌گیری

با به راه افتادن موجی از جنبش‌های دموکراتیک در شرق آسیا طی دو دهه اخیر، بسیاری از کشورهای این منطقه، دموکراتیزاسیون و فضای نسبتاً باز سیاسی را تجربه کرده‌اند که از آن جمله می‌توان به ژاپن، هند، کره جنوبی، تایوان و مغولستان اشاره کرد. گرچه در فیلیپین هم پیشرفت‌های دموکراتیکی حاصل شد اما فساد و خشونت مقامات سیاسی این کشور مانع از نهادینه شدن دموکراسی در این کشور شده است. این در حالی است که چین به عنوان یکی از کشورهای شرق آسیایی، برخلاف همسایگان خود، همیشه مولد و میزبان رژیم‌های اقتدارگرا بوده است؛ بی‌آنکه توانسته باشد حتی به طور هر چند بطئی و اولیه به دموکراسی و فضای باز سیاسی، نایل شود؛ زیرا از زمان تأسیس اولین امپراتوری متحد در این کشور توسط چین‌شاه خوانگ در سال ۲۲۱ ق.م تا سال ۱۹۱۱ که بساط آخرین امپراتوری در چین یعنی حکومت منچوها برچیده شد، این کشور همیشه تحت انقیاد حکومت‌های مستبد و نظام‌های بسیار متمرکزی قرار داشته است که بر تمام شئون مملکتی این کشور سایه افکن شده و در آن، امپراتور از قدرت عالی و برتر برخوردار بوده و رأی و نظر او به مثابه قانون عالی کشور تلقی می‌شده است. هر چند که در سال ۱۹۱۱ طی حرکت انقلابی سون‌یات سن، نظام جمهوری در این کشور اعلام شد اما عملاً این نظام هم به خاطر باورهای اقتدارگرایانه

ریشه‌داری که در این کشور وجود داشت، نتوانست از دوام چندانی برخوردار شود و دوباره در سال ۱۹۴۹ با روی کار آمدن حزب کمونیستی به رهبری مائو، نظام اقتدارگرا و استبدادی در این کشور تحکیم و تثبیت شد. در حقیقت، دلایل ناهمسان فرآیند دموکراتیزاسیون در کشورهای شرق آسیایی و به خصوص چین را می‌توان به کشاکش میان اصول و باورهای دموکراتیک با ارزش‌های اقتدارگرایانه و جمع‌گرایانه‌ای نسبت داد که در هر یک از ادوار سه‌گانه فکر و اندیشه در این کشور از جمله دوره باستان، میانه و معاصر به چشم می‌خورند؛ هر چند که در این گذار ناموفق به دموکراسی و ریشه‌دار شدن دول اقتدارگرا و مستبد، نمی‌توان از نقش شرایط جغرافیایی، محیط امنیتی، تهدید امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی و سایر عوامل مؤثر بر آن غافل شد. با این وجود، اندیشمندان غلبه ارزش‌های کنفوسیوسی از جمله باور به سلسله‌مراتبی بودن نظم اجتماعی، سیاست‌های جمع‌گرایانه مبنی بر تفوق جمع بر فرد، ضدیت با ارزش‌های کثرت‌گرایانه، باور به وجود دولت به مثابه موجودیتی با فضیلت و تأکید بر نظم و اقتدار و تشبیه مردم به چمن و پادشاه به باد و لزوم سرخم کردن چمن در برابر باد (اطاعت مردم از پادشاه) را موانع مهمی بر سر راه گذار به دموکراسی تلقی می‌کنند. ضمن آنکه در همین دوره از فکر و اندیشه در چین، رواج اندیشه‌های سوداگرا به ترویج و تحکیم اقتدارگرایی در کشور منجر شد؛ به طوری که مودزو بنیانگذار این مکتب با توجه به سرشت خودخواه و منفعت‌طلب بشر، حل معضلات و مشکلات چین را به ظهور حاکمی با اختیار و اقتدار کامل نسبت می‌دهد که بتواند زمینه‌های بروز اختلاف میان مردم را از بین ببرد و میان آنها وحدت رویه ایجاد کند. اما آخرین مکتب مهمی که در سده باستان نظرات مهمی پیرامون اقتدارگرایی و توجیه آن ارائه کرده است، مکتب قانونگراست که از یک حکومت

مقتدر و قدرتمند که از حاکمیت مطلق بر سرنوشت مردم برخوردار است، دفاع می‌کند. در عصر میانه نیز با روی کار آمدن کنفیسوسیسم هانی که در عرصه نظر قائل به سیستم فکری ترکیبی بوده اما عملاً به مباحث قانونگرایان پیرامون دول اقتدارگرا پای‌بند بودند در کنار شکل‌گیری جنبش نوکنفیسوسیسم برای احیای آموزه‌های انسانی کنفیسوس، دوباره زمینه برای مشروعیت یافتن حکومت‌های مستبد و عملکرد مقتدرانه آنها فراهم شد. در نهایت نیز با استمرار سنت‌گرایی کنفیسوسی و پیدایش کمونیسم در عصر معاصر چین به رهبری مائو، مجدداً بستر اشاعه و تحکیم اقتدارگرایی در این کشور فراهم شده است؛ به گونه‌ای که با تمسک فرمانروایان و رهبران این کشور به چنین اندیشه‌هایی، آنها می‌کوشند تا اقدامات و عملکرد مستبدانه و مقتدرانه خود را توجیه کنند. هر چند که پس از مائو و با روی کار آمدن نخبگان اصلاح‌طلبی چون دنگ، تلاش شد تا در کنار نیل به رشد و تحول اقتصادی، اصلاح سیاسی نیز در این کشور دنبال شود. در این راستا دنگ با انتقاد از دیکتاتوری شخصی مائو، دیوان‌سالاری و تمرکز زیاد قدرت در دست عده‌ای معدود، کوشید تا طی برنامه‌ای تدریجی از طریق بازنشست کردن نخبگان انقلابی کهنسال و استفاده از نخبگان تکنوکرات و جوان، به این مهم دست یابد و از گسترش نقش ارتش در زندگی سیاسی چین و مداخله نظامیان جلوگیری کند. چنین اصلاحاتی در دهه ۱۹۸۰، گرچه کمی به لیبرال‌تر شدن سیاست‌های چین کمک کرد و قدرت حزب کمونیست را متعادل‌تر کرد، اما باید گفت که هنوز در این کشور، در سایه نظام تک‌حزبی حاکم بر حکومت، دادگاه‌ها، ارتش، بخش‌های قانونگذاری، اجرایی، قضایی و رسانه‌های عمومی، جریان باز و آزاد اطلاعات به چشم نمی‌خورد و همچنان بخش‌های استراتژیک اقتصادی چین، تحت سیطره مقامات و نخبگان سیاسی ای کشور است و مشارکت

واکاوی زمینه‌های فکری... ۲۱۵

سیاسی به شدت ابتدایی است و احزاب، سندیکاها، نظام پارلمانی و رسانه‌های گروهی نتوانسته‌اند به رشد و تحول دست یابند. تداوم چنین وضعیتی در آینده مسلماً مشروعیت و دوام نظام سیاسی حاکم در این کشور را با چالش مواجه خواهد کرد؛ اما برخی با استفاده از مفهوم تسلسل‌الگو معتقدند که رشد اقتصادی چین، در نهایت به باز نمودن فضای سیاسی این کشور و ورود به عرصه دموکراسی خواهد انجامید.

منابع

الف) فارسی

- اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۸۵)، «عوامل پایایی و پیدایی سکولاریسم در جهان مسیحی»، مجله دانش سیاسی، دوره دوم، شماره ۴، صص: ۶۷-۳۷.
- امیدوارنیا، محمدجواد (۱۳۶۷)، «تحولات اخیر چین و ساخت رهبری در آن کشور»، مجله سیاست خارجی، سال دوم، شماره ۳، صص: ۳۴۱-۳۲۵.
- برزگر، ابراهیم (۱۳۴۳)، تاریخ تحول دولت در اسلام و ایران، تهران: سمت.
- راش، مایکل (۱۳۷۷)، جامعه و سیاست: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: سمت.
- رجایی، فرهنگ (۱۳۷۲)، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، تهران: قومس.
- روکر، پل (۱۳۸۸)، رژیم‌های غیر دموکراتیک؛ نظریه‌های سیاست و حکومت، ترجمه علیرضا سمیعی اصفهانی، تهران: کویر.
- ساعی، احمد (۱۳۹۰)، مسائل سیاسی-اقتصادی جهان سوم، تهران: سمت.
- سنبللی، نبی (۱۳۸۶)، «توسعه صلح‌آمیز: راهبرد چین در نظام بین‌الملل»، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و یکم، شماره ۴.
- شاهنده، بهزاد و طیب، علیرضا (۱۳۸۶)، سیاست و حکومت در چین، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران.
- شاهنده، بهزاد و طاهایی، جواد (۱۳۸۳)، چین نو: دنگ شیائوپینگ و اصلاحات، تهران، مرکز تحقیقات استراتژیک.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۷)، تاریخ فلسفه سیاسی غرب؛ عصر جدید و سده نوزدهم، تهران، وزارت امور خارجه.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۷)، «اندیشه سیاسی چین باستان»، تهران، وزارت امور خارجه.
- عباسی، بیژن (۱۳۸۸)، «اندیشه‌های مهم سیاسی درباره ماهیت دولت»، مجله حقوق اساسی، سال ششم، شماره ۱۱، صص: ۱۳۹-۱۳۱.
- علمائی فر، ابوالفضل (۱۳۹۴)، مدرنیته و تجربه تعدد در چین، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.

واکاوی زمینه‌های فکری... ۲۱۷

- فکری، علی (۱۳۸۰)، «فرهنگ و دموکراسی در شرق آسیا»، *فصلنامه فرهنگ و دیپلماسی*، سال اول، شماره ۲ و ۳، صص: ۳۱۷-۳۱۳.
- قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۳)، «ریشه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک سیاست خارجی چین»، *حستارهای سیاسی معاصر*، سال پنجم، شماره ۴، صص: ۱۴۷-۱۲۵.
- کریستال، جیل (۱۳۷۵)، «اقتدارگرایی و مخالفانش در جهان عرب»، *ترجمه کوروش نظرینا، مطالعات خاورمیانه*، سال سوم، شماره ۸، صص: ۸۰-۴۳.
- مقصودی، مجتبی (۱۳۷۴)، «الگوی توسعه کشورهای تازه صنعتی شرق آسیا»، *فصلنامه مصباح*، سال چهارم، شماره ۱۵.
- وردی‌نژاد و دیگران، فریدون (۱۳۹۰)، *ازدهای شکلیا: چین دیروز، امروز و فردا*، تهران، اطلاعات.
- یرویان، ویلیام (۱۳۸۱)، *سیر تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان*، تهران، سمت.

ب) انگلیسی

- Cao, Qing (2007), "Confucian Version of a New World Order? " *Culturist Discourse, foreign policy and the press in contemporary china*, Vol.69(5), pp.431-450.
- Creel Herr Lee (1953), *Chinese Thought from Confucius to Maotse- Tung*, London: The University of Chicago Press.
- Dreyer, June Teufel (2016), *china's political system; modernization and tradition*, ninth edition, London and new York, routledge.
- Givens, John Wagner (2011), "The Beijing Consensus is neither : China as a non-ideological Challenge to International Norms", *st autonomy's international review*, 6, no.2, pp.10-25.
- Hasmath, Reza (2014), "White Cat, Black Cat or Good Cat : The Beijing Consensus as an Alternative Philosophy for Policy Deliberation? The case of China", *Barnett papers in social research, School of Interdisciplinary Area Studies, University of Oxford*, pp.1-19.

- Huang ,Yasheng (2010),"Debating China's Economic Growth : the Beijing Consensus or Washington Consensus", Academy of Management Perspectives, pp.31-47.
- Huang, Yasheng(2011),"Rethinking the Beijing Consensus" , *Asia policy*, No11,pp: 1-26.
- Kelvin, Chi-Kin Cheung (2012),"Away from Socialism ,Towards Chinese Characteristics: Confucianism and the Futures of Chinese Nationalism", *China Information*, pp.205-218.
- Kill ion, M.ulric (2010),"Post Global Financial Crisis : The Measure of the Beijing Consensus as a Variety of Capitalisms ",Shanghai International Studies University,pp.1-20.
- Kinnon, Ronald Mc I., (2010),"china in Africa: the Washington consensus versus the Beijing consensus",pp.1-11
- Krusell,Brian (2011),china's constrained capitalism: an examination of the Beijing consensus and its impaction American primacy, Dickinson college honors theses,pp.1-31.
- Li , Jinglin (2009),"on the creativity and innateness of strong moving vital force : a discussion of Feng Youlans explanation of Mencius chapter on the strong moving vital forces" ,higher education press and Springer,4(2),pp.198-210.
- Li, Xin & etal, (2009),"redefining Beijing consensus: ten economic principles", *china economic journal*, vol.2,no3,pp.291-311.
- Li,Xiangjun (2007), "An Explanation of the Confucian Idea of Difference", front.philos.china,Higher education press and springer,2(4),pp.488-502.
- Ngew, Chow bing (2011), Book Review , *International Journal of China Studies* ,Vol.2,No. 1,pp.117-121.
- Niu, Weihua &Sternberg, Robert j(2006)," The Philosophical Roots of Western and Eastern Conception of Creativity", *Journal of Theoretical & Philosophical psy*,vol.26,pp.18-38.

- Robol, Max (2010), "Why the Beijing Consensus is a non-consensus: Implications for Contemporary China-Africa Relations", *Culture Mandala: Bulletin of the Centre for east-west cultural & economic studies*, vol.9, issue1, pp.7-20.
- Spina & et al (2011), "Confucianism and Democracy: A Review of the Opposing Conceptualizations", *Japanese Journal of Political Science*, 12(1), pp.143-160.
- Sun, Li-the (1987), "Confucianism and the Recent Chinese Economic Reform", *Journal of Economic Development*, Vol.12, No.1, pp.7-32.
- Thompson, Drew (2005), "China's Soft Power in Africa: from the Beijing Consensus to Health Diplomacy", *The Journal of Analysis and Information the Jamestown foundation*, china brief , Vol.5, issue21.
- Williamson, John (2012), "Is the Beijing Consensus Now Dominant?" , *Asia policy* , No13, pp.1-16.
- Yue, Ricky wia kay (2015), "Beyond Dependency : The Promise of Confucianism in post-Westphalia International Relations", *Journal of the Global South* , pp. 1-17.
- Zhao, Suisheng (2010), "The China Model: Can it Replace the Western Model of Modernization?" , *Journal of Contemporary China*, 19(65), pp. 419-436.